وز ایشان نشان بهمن بجواست
شوم گفت تا من ببینمش روی
تو تا رستم آید بخانه درای
پذیره شدش گیو پیش از فراز
چو رستم دل گیو را خسته دید
ز اسب اندر آمد گرفتش ببر
بپرسیدش از خسرو نامور
ز گودرز و از طوس و از گستهم
ز گردان لشکر همه بیش و کم
ز شاپور و گرد دهم و از سپار
ز فرهاد و گرگین و از شهریار
چو از نام بیژن رسیدش بگوش
بر آمد بناکام از وی خروش
برستم چنین گفت کای پاکدین
گزین همه خسروانی زمین
جهان شاد گشتم بدیدار تو
نه بینی که بر من به پیران سرا
بگیتی مرا خود یکی پور بود
چنینم که بینی بپشت ستور
کنون شاه با جام گیتی نمای
پس آمد بیکشده تا بگاه
بتوران نشان داد او شهر ما
کنون آمدم با دلی پر امید
همی گفت و مژگان پر از آب زرد
ازو نامه بستد دو دیده پر آب

بپرسید و گفتا که رستم کجاست
ز خسرو یکی نامه دارم بدوی
یک امروز با من بشادی گرای
پیاده شد از اسب و بردش نماز
بآب مژه روی او شسته دید

بدو گفت رستم بنخجیر گور
بدو گفت دستان از اندر مرو
چو گیو اندر آمد با ایوان ز راه
پر آزار رو دل پر از آب روی
بدل گفت کاری تباهست کار

بیاید همانا بشبگیر هور
که زود آید از دشت نخچیرگاه
تهمتن بیامد ز نخجیرگاه
ز دیده نهاده بر خساره جوی
بایران و بر شاه بر روزگار



برین پرسش و خوب گفتار تو
چه آمد به بخت بد اندر خدا
همم پور و هم پاک دستور بود
شب و روز تازان و تاریک و هور
به پیش جهان آفرین بر بپای
کمر بست و بنهاد بر سر کلاه
ببند گران و به بد روزگار
دو رخساره زرد و دو دیده سپید
همی برکشید از جگر باد سرد
همه دل پر از کین افراسیاب

درستی از این هر که بردی تو نام
چه چشم بد آمد بگو در زمان
شد از چشم من در جهان ناپدید
ز بیژن شب و روز جویان نشان
چه مایه خروشید و کرد آفرین
همان جام رخشنده بنهاد پیش
چو در جام نخجیر وایدون نمود
ترا دیدم اندر جهان چاره گر
وزان پس چو نامه برستم بداد
پس از بهر بیژن خروشید زار

وز ایشان درود و سلام و پیام
که از سودها مایه اندر زیان
بدین دودمان پس چنین غم رسید
بجستیم زهر سو بهر کس نشان
بجشن کیان هرمز فرودین
بهر سو نگه کرد از اندازه بیش
سوی پهلوانم دوانید زود
تو بندی بفرماید کس بکر
همه کار گرگین بر و گرد باد
فرو ریخت از دیده خون بر کنار

1977-17

نویسنده نامه را پیش خواند / وزین داستان خیره ماند او براند
گرای پهلوان زاده پرهنر / زگردان لشکر برآورده سر
ترا داده گردون بمردی پلنگ / بدریا ز بیمت خروشان نهنگ
جهان از دیوان مازندران / بکشتی و کندی بدان انبران
بپاداش آن کز تو پیچان شدست / بسا بوم و بر کز تو ویران شدست
همه جادوان از تو گشتی بگرز / برافروختی تاج شاهان برز
بران بند کز دست تو خسته شد / گشاینده کاز اکه خسته شد
ترا ایزد این زور پیلان که داد / دل و هوش و فرهنگ فرخ نژاد
کنون این یکی کار مان همچو پیش / فراز آمدست آن ز بایسته خویش
شناسی بنزدیک من خاهشان / زبان و دل و راه بگشایشان
که هرگز بدین دودمان غم نبود / فروزنده‌تر زین جهان گه شود
بدین روزها بر در ما رسول / ز راه دراز اندر آمد چو غول
نبد گیو را خود جز این بود کیش / چه فرزند بود و چه فریاد رس
بهر سو که جوییم یابیم جای / بهر نیک و بد پیش من بر بپای
بدان تا بدین کار با ما بهم / زنی رای فرخ بهر بیش و کم
بفرخ پی و برشده نام تو / ز توران برآید همه کام تو
چو بر نامه بنهاد چهر و نگین / نشد گیو و بر شاه کرد آفرین
سواران دوده همه برنشاند / بیزدان پناهید و نامش بخواند
بیابان گرفت و ره هیرمند / سواران بگرد اندرش نیز چند
چو از دیدگه دیده بانش بدید / سوی زاولستان فغان برکشید
درفش درفشان پس پشت او / یکی کابلی تیغ در مشت او
برد اسب و آمد پذیره براه / بدان تا بنا شد یکی کینه خواه
بدل گفت کار نو آمد بشاه / که گیوست از ایران فرسته براه
بپرسید دستان از ایرانیان / ز شاه و ز پیکار تورانیان
همه درد دل پیش دستان بخواند / غم پور گم بوده با او براند

برستم یکی نامه فرمود شاه / نوشتن ز مهر سوی کینه خواه
تو ای از نیاکان من یادگار / همیشه کمربسته کارزار
دل شهریاران و پشت کیان / بفریاد هر کس کمر بر میان
چه پایه سر تاجداران بگاه / ربودی و برکندی از پیشگاه
سر پهلوانی و لشکر پناه / بنزدیک شاهان ترا دستگاه
چه افراسیاب و چه خاقان چین / نوشته همه نام تو بر نگین
گشاینده بند بسته توی / کیانرا سپهر خجسته توی
بدان داد تا دست فریاد خواه / بگیری برآری ز تاریک چاه
بتو دارد امید گودرز و گیو / که پیشی بهر کشور امروز نیو
سپهدار گر تو این را نداری برنج / بخواه آنچه باید ز مردان و گنج
چنین کار ناید بگو در زبان / از آن گرگ چهران ارمانیان
از ارمانیان آمد دادخواه / که پیش از گرازان نبودست شاه
فراوان بنزد منش دستگاه / مرا و تبار مر اینک خواه
چو این نامه من بخوانی مپای / سپه یک خیره با گیو نزد من آی
ز مردان و از گنج و از خواسته / بیاریم پیش تو آراسته
جهانجوی باید بسازی ترا / مگر بیژن از بند گردد رها
از آنجا بباید سوی خانه رفت / ره سیستان را بسنجید تفت
چو نخچیر از آنجا که پی داشتی / دو روزه بیک روز بگذاشتی
بگورابه اندر نهادند روی / همی شد خلیده دل راه جوی
که آمد سواری سوی هیرمند / سواران بگرد اندرش نیز چند
چو دیده بشنید دستان سام / بفرمود بر چرمه بستن لگام
ز ره گیو را دید پژمرده روی / همی آب پیمه و پوی پوی
چو نزدیک شد پهلوان سپاه / نیایش کنان برگرفتند راه
درود بزرگان بدیشان بداد / ز شاه و ز گردان فرخ نژاد
همی گفت رویم نشینی برنگ / ز خون مژه پشت بام پلنگ